



علی اصغر حکمت  
استاد ممتاز دانشگاه

# دانشگاه تهران چگونه بوجود آمد؟

## یادداشت‌هایی از عصر پهلوی

بقیه شماره ۲۹۵

قسمت سوم

### سازمان

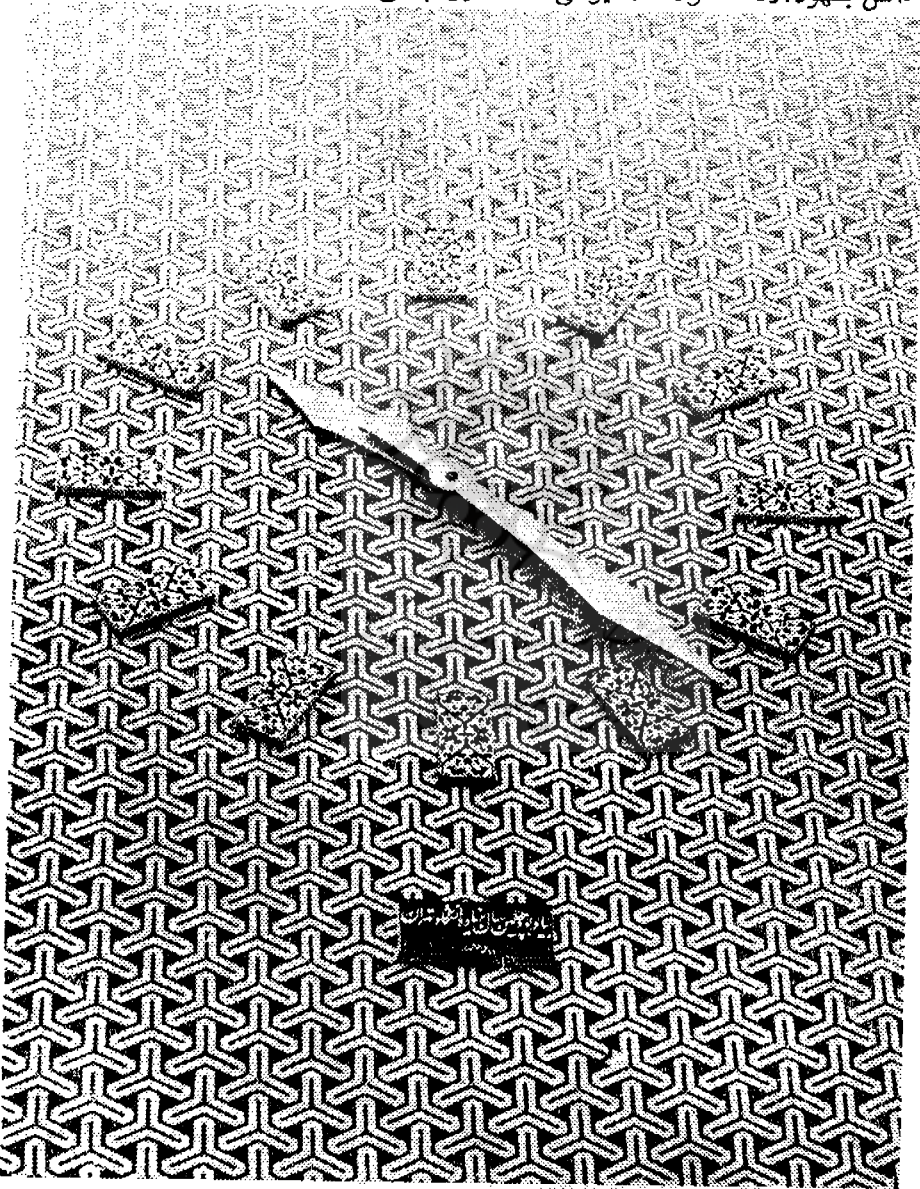
همزمان با بنای عمارت دانشگاه تهران که شرح حال آن در دو یادداشت سابق ذکر شد، تشکیلات آن دستگاه عظیم نیز آغاز گردید. یعنی همراه ساختمان به کار سازمان هم مشغول شدیم. در حقیقت ساختمان بمنزلۀ جسم و جسد بود و سازمان مانند روح و روان. در ۱۵ بهمن ۱۳۱۳ لوحه یادگار بنای دانشگاه در دل سنگ نهاده شد همچنان در زمستان آن سال نیز تشکیلات آنرا شروع کردم.

مطالعه در طرح ریزی تأسیس دانشگاه به عهده کمیسیونی محول گردید که اعضای آن به دقت انتخاب شده بودند. فرهنگ و معارف و علوم عالیۀ کشور در آن وقت در برابر چهار مکتب و طرح فرهنگی قرار داشت که هر یک به قیافه مستقل و مخصوصی نمایان می‌شد و هر کدام بجای خود به صفات چند اختصاص داشت.

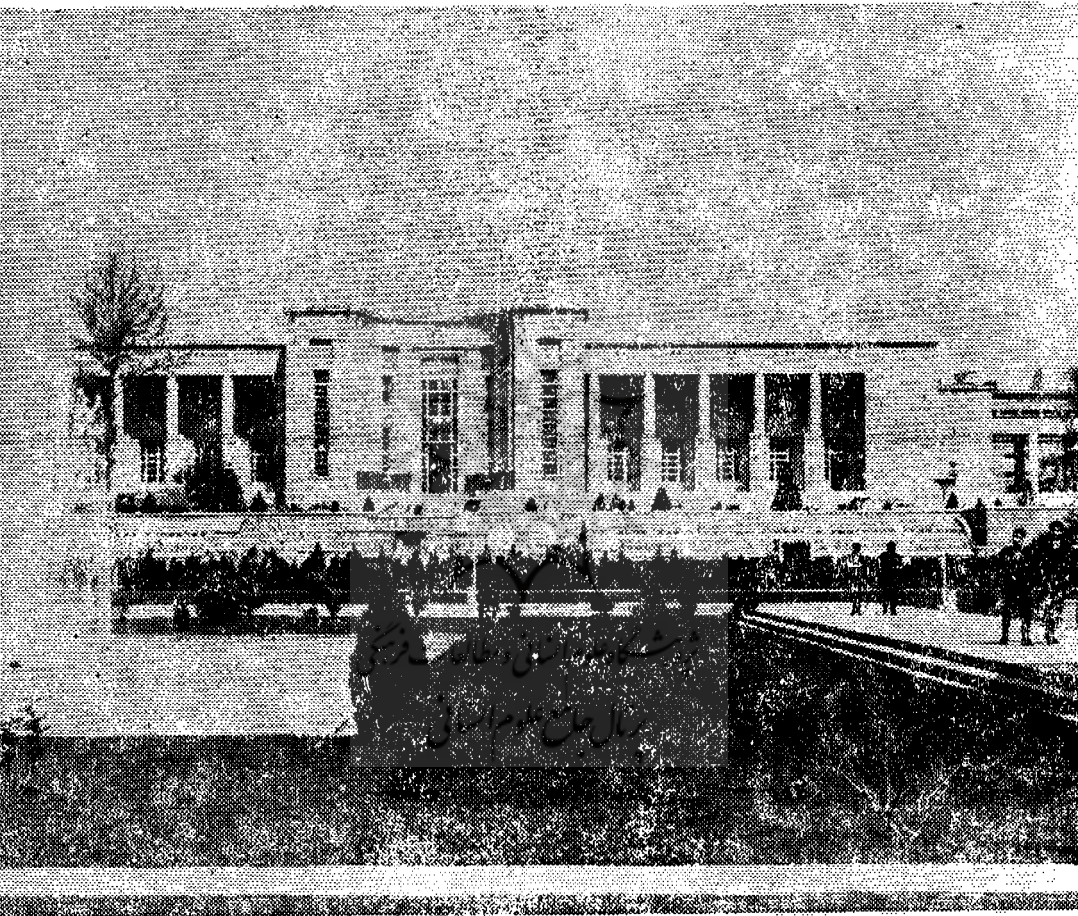
اول فرهنگ ملی و تاریخی مملکت ایران که در نتیجه تمدن اسلامی پیکره علوم و فنون گوناگون را در این کشور نشان میداد. مساعی و کوششهای علما و دانشمندان ایران از قرن دوم تاریخ اسلام به صورت ترکیبی از مدنیت قدیم عصر ساسانی آمیخته به تعالیم اسلام و فرهنگ پهلوی پارسی ممزوج و با لسان عرب تکامل یافته و شکل دل آویز و زیبایی به خود

می گرفت تعالیم اسلام با ترجمه‌های عدیده از منابع پهلوی ایرانی و یونانی و هندی صورت گرفته و مکتبی بوجود آورده که صورت کامل آن در مدرسه نظامیه بغداد و مدارس خراسان و فارس جلوه گری می کرد .

این تمدن نوزاد در مدت ۱۲۰۰ سال تحول و ترقی یافته و سرچشمه فیضی از علم و دانش بظهور آورده که فرزندان ایرانی از آن سیراب می شدند .



البته می‌بایستی که دانشگاه تهران بر اساس آن مکتب موروث نیاکانی بنا شود و  
 وقیل از اقتباس از سایر تمدنهای خارجی به میراث اصیل ملی خود را آغاز بکار نماید .  
 از این رود کمیسیون طرح‌ریزی دانشگاه از نخبه تربیت شدگان تمدن ایران بر-  
 گزیده شدند از میان علما و دانشمندان معاصر در میان معلمان و فضلازه زمان دو نفر انتخاب  
 شدند : اول سید نصرالله تقوی مدرس مدرسه عالی سه‌هسالار دوم جوانی بنام بدیع‌الزمان  
 فروزان‌فر که تحصیلات علوم عالیة اسلامی را در محضر اساتید خراسان آموخته بود و هر دو تن  
 دانشمندانی برگزیده و عالی‌مقام بودند که در آن کمیسیون عضویت یافتند .



نمای جنبه جنوبی دانشکده پزشکی که در زیر پله‌های ورودی سنک لوح تاریخی

۱۵ بهمن ۱۳۱۲ قرار دارد

مکتب دوم که مرکب از معارف ملی نیاکانی ولی آمیخته با فرهنگ نو آمده بلاد  
 فرنگستان از قرن نوزدهم میلادی مطابق باسیزدهم هجری در این کشور بظهور رسیده و صورتی  
 بدیع حاصل کرده بود و مظهر آن در مدرسه دارالفنون تهران که در ۱۲۶۸ هجری تأسیس شد  
 و معلمان فرنگی هم‌دوش استادان ایرانی به تعلیم علوم و فنون قدیم و جدید پرداختند يك طبقه

دانشمندان و علما بوجود آمده بود که علم جدید را از قبیل طب و مهندسی و فیزیک و شیمی تعلیم میدادند و در همان حال علوم عالیه از ادب و فلسفه و حقوق و معقول و منقول را تدریس می کردند .

دو نفر از آن میان برگزیده شدند یکی مرحوم غلامحسین رهنما ( معلم ریاضیات دارالفنون ) بود و دومی مرحوم علی اکبر دهخدا ( فارغ التحصیل مدرسه علوم سیاسی و رئیس مدرسه حقوق ) هر دو تن نماینده آن مکتب بودند . و ما مورد شدند که در کمیسیون طرح ریزی اساس دانشگاه نو بنیاد شرکت نمایند .

### مکتب سوم

عبارت از آن طبقه دانشمندان بودند که همه تربیت شده مدارس عالیه خارجه و فارغ التحصیل از یونیورسیتیه های ممالک فرنگستان شمرده می شدند و این فضایی جوان یا تعلیم یافته تمدن و فرهنگ آنگلو ساکسون « ژرمنی » بودند، یعنی در انگلستان و امریکا تحصیلات خود را به پایان رسانده و یا از تمدن « ژرمنی » بهره یافته و در آلمان و اتریش تعلیم یافته و به ایران آمده بودند بالاخره گروه دیگری طبقه خاصی را تشکیل می دادند که تربیت شده فرهنگ « لاتین » شمرده می شدند و در مدارس فرانسه تحصیل کرده بودند از دسته اول دکتر عیسی صدیق رئیس مدرسه دارالمعلمین عالی ( دانشسرای عالی ) انتخاب شد . که مخصوصاً در آن اواخر در امریکا مطالعات بسیار کرده و اطلاعات مبسوطی از طرف تشکیلات اونیورسیتیه های انگلیس و ممالک متحده بدست آورده بود . از دسته دوم دکتر رضا زاده شفق بود که از دانشگاه برلین در رشته فلسفه و ادب فارغ التحصیل شده انتخاب گردید . و از دسته سوم مرحوم دکتر امیر علم که طب جدید را در دانشگاه لیون آموخته و دیگر مرحوم دکتر لقمان الدوله ادم رئیس مدرسه طب و فارغ التحصیل اونیورسیتیه پاریس بود .

بعلاوه ریاست اداره تعلیمات عالیه در آن تاریخ به عهده جوانی دانشمند بود بنام دکتر علی اکبر سیاسی که در دانشگاه پاریس و « روان » دانش آموخته بود و در حقیقت مسئول و مباشر مستقیم در تأسیس سازمان دانشگاه در وزارت معارف بود .

این جمع برگزیده از این مکاتب متعدد کمیسیون طرح ریزی و شالوده بندی دانشگاه جدیداً التاسیس را تشکیل می دادند و از اواخر سال ۱۳۱۳ این کمیسیون شروع بکار کرد و میرزا محمد علی خان گرگانی رئیس اداره تقاعد ( بازنشستگی ) که از مدیران مطلع و آگاه بوده بر آن جمع افزوده شد .

البته به حکم وظیفه این بنده نویسنده نیز در جلسات عدیده آن کمیسیون شرکت

می کردم .

در این جلسات آن آقایان با تبادل نظر و شورت سازمان دانشگاه را طرح ریزی می کردند . عاقبت در نتیجه چند ماه مشورت و مطالعه حاصل بررسی آن کمیسیون به صورت لایحه قانونی درآمد که بنام « لایحه قانون تأسیس دانشگاه » در اسفند ۱۳۱۴ به مجلس شورای ملی پیشنهاد گردید و مدت دو ماه نیز در کمیسیون معارف پارلمان مورد بحث و مطالعه بود و سرانجام بصورت يك قانون درآمد و در تاریخ ۸ خرداد ماه ۱۳۱۳ از تصویب مجلس شورای

ملی گذشته و به صحنه همایونی موشح و به موقع اجراء گذارده شد که هنوز نیز بعد از چهل سال مبنای عمل متصدیان آن دانشگاه است .

### قانون ۸ خرداد ۱۳۱۳

این قانون مشتمل بر ۲۱ ماده است که از تشکیلات دانشگاه و دانشکده‌های ششگانه آن و دستگاه مدیریت آن یعنی رئیس و شورای عالی و نیز از مدرسين و اساتید و معلمین و مسائل مربوط به استخدام و رابطه آن با قانون استخدام کشوری بحث می‌کند .

در ماده اول آن نوشته است : مجلس شورای ملی به وزارت معارف اجازه می‌دهد مؤسسه‌ای بنام « دانشگاه » برای تعلیم علوم و فنون و ادبیات و فلسفه در تهران تأسیس نماید . ماده دوم از شعب و تشکیلات داخلی بحث می‌کند و می‌گوید : دانشگاه دارای شعب ذیل است که هر يك از آنها به دانشکده ، موسوم خواهد بود ( در آن موقع که هنوز فرهنگستان تأسیس نشده بود ، این قانون دو کلمه دانشگاه و دانشکده را بجای ، اونیورسیتیه ( جامعه ) و فاکولته ، ( کلیه ) وضع کرده است و کلمه استاد و دانشیار را بجای پرفسور قرار داده :

۱ - دانشکده علوم معقول و منقول .

۲ - دانشکده علوم طبیعی و ریاضی .

۳ - دانشکده ادبیات و فلسفه و علوم تربیتی .

۴ - دانشکده طب و شعب و فروع آن .

۵ - دانشکده حقوق و علوم سیاسی .

۶ - دانشکده فنی و علوم مهندسی .

این شش دانشکده شش گوشه اصلی دانشگاه هستند به همین سبب نشانی که برای عموم دانشگاهیان به تصویب رسید عبارت بود از يك نشان نقره مینا به شکل سدس که در وسط آن به علامت شیر و خورشید مزین بود .

باید گفت که با تکامل و توسعه دانشگاه در ظرف مدت چهل سال آخر این دانشکده ها متوقف نمانده‌اند و سازمانهای جدیدی بنام دانشکده‌های تازه بر آن اضافه شد که در این تاریخ حدود آن به عهده دانشکده میرسد و مؤسسات فرعی برای شعب علمی گوناگون نیز در حاشیه آنها بوجود آمده است .

اولین مدرسه عالی قدیمی که از عهد مظفرالدین شاه قاجار تأسیس شده بود به نام مدرسه عالی فلاح که بعدها در کرج در اراضی و باغ وسیعی و عمارت نوینبندی وجود داشت . اداره مدرسه فلاح بر عهده وزارت کشاورزی بود در سال ۱۳۲۲ در عصر همایون شاهنشاه آریامهر يك جوان باهوش و وطن پرست بنام شمس‌الدین امیر علائی متصدی وزارت کشاورزی شد . وی بذوق و ابتکار و علاقه بمعارف آن مدرسه را به دانشگاه منتقل ساخت که هم اکنون یکی از شعب مهم دانشگاه تهران است .

چنانکه گفتیم در این عصر همایون دانشکده‌های جدید تأسیس شد . و یاد دانشکده‌های دیگر مانند مدرسه عالی بیطارای ( دامپزشکی ) به دانشگاه تهران ملحق شدند . اسامی دانشکده‌ها نیز تغییر یافت و از جمله دانشکده معقول و منقول ( که ظرفاً آنرا مدرسه و سنگول

منگول « می گفتند بنام دانشکده «الهیات» نامیده شد و دوشعبه دوا سازی و دندان پزشکی فرع دانشکده طب خود توسعه و تکامل یافته بصورت دودانشکده درآمدند. و دانشکده ادب به نام « ادبیات و علوم انسانی » موسوم گردید.

و نیز در سال ۱۳۱۹ قطعه زمین وسیعی در ضلع جنوب شرقی دانشگاه مخصوص بازیهای فوتبال و ورزشهای پهلوانی قرارداداشت. به دانشکده جدیدی اختصاص یافت که هم اکنون بنام « دانشکده هنرهای زیبا » مخصوص تعلیم فنون و هنرهای ظریف مانند نقاشی و مجسمه سازی و موسیقی و معماری و غیره می باشد.

در بدو تأسیس پنج دانشکده طب، حقوق و علوم و ادبیات در محوطه مرکزی (جلالیه) ساخته و در آنجا تأسیس و تشکیل یافت ولی دانشکده معقول و منقول در مدرسه عالی سپهسالار ناصری قرارداداشت.

۱ - دانشکده طب که قدیمترین مدارس عالی جدید است و از عصر تأسیس دارالفنون نیمه قرن سیزدهم در آنجا تشکیل شده بود و در این اواخر بنام کلاس طب در همانجا روزمی - گذرانید، مرحوم میرزا احمدخان بدر ( نصیرالدوله ) وزیر معارف وقت در سال ۱۲۹۷ آنرا از مدرسه دارالفنون جدا کرد و بصورت یک مدرسه مستقل در آورد که ریاست آن بعده مرحوم دکتر لقمان الدوله ادهم بود.

۲ - دانشکده حقوق - در ۱۳۱۷ هجری قمری به ابتکار مرحوم حسن پیرنیسا ( مشیرالدوله ) تأسیس شد و منظور از آن تربیت کار سیاسی برای خدمت در وزارت امور خارجه و شباهت به مدرسه علوم سیاسی پاریس داشت در ۱۳۰۲ هنگامی که اعلیحضرت رضا شاه پهلوی بسمت ریاست وزرا دولت خود را تشکیل داده بود به ابتکار وزیر معارف و عدلیه ( دادگستری ) بر نامه آنرا تغییر داده و آنرا به صورت جدیدی در خلوت کریمخانی ( کاخ گلستان ) تشکیل دادند و بنام مدرسه « حقوق » نامیده شد و مقصود از آن علاوه بر تربیت دیپلماتها، تربیت قضات نیز بود. و صورت منظمی داشت در بدو تأسیس دانشگاه به ریاست مرحوم علی اکبر دهخدا در عمارت بیرونی اتابک ( در کوچه اتابک. بین فردوسی و لاله زار ) قرارداداشت. این مدرسه هم از جمله مؤسسات عالی موجود بود که در قالب دانشگاه درآمد.

۳ و ۴ - دودانشکده ادبیات و علوم در آن تاریخ بصورت هسته ابتدائی ضمیمه دارالمعلمین عالی ( دانشسرای عالی ) بود و با قسمت تعلیمات علوم تربیتی ترکیب یافته. بموجب قانون جدید از دارالمعلمین جدا شده و دودانشکده در دانشگاه بوجود آمدند که ساختمان آن دو اکنون در ضلع شرقی دانشگاه عمارت مرکزی قراردادد. ریاست دانشسرا در آن وقت زیر نظر آقای دکتر صدیق اعلم قراردادشته. بعد از تأسیس دانشگاه ریاست آن به آقای دکتر علی اکبر سیاسی واگذار شد.

۵ - دودانشکده نو بنیاد که به حکم وظیفه در همان سال تأسیس ( ۱۳۱۳ ) بوجود آمد و افتخار تأسیس آن دوبا بنده بود، که در آن تاریخ متصدی وزارت معارف بودم یکی دانشکده معقول و منقول و دیگری دانشکده فنی ( تکنیک ) .

این هر دو دانشکده در تابستان ۱۳۱۳ مقدمات تأسیس آنها فراهم آمد و بر نامه‌های آنها مدون شد ریاست دانشکده اولی به آقای حاج سید نصرالله تقوی واگذار گردید در شهریور ماه همان سال در مجلس با شکوهی که در مدرسه عالی سپهسالار منعقد شد، و علماء درجه اول تهران مانند مرحوم امام جمعه خوئی و مرحوم بهبهانی و آقای امام جمعه تهران و بسیاری دیگر از علما و دانشمندان تهران در آن مجلس حضور یافته و رسمیت آن اعلام گردید و سال اول آن مطابق برنامه جدید در همان مدرسه تأسیس شد و دوره چهارساله آن تدریجاً تکمیل گردید. تا سال ۱۳۲۲ در مدرسه قدیم سپهسالار ناصری برقرار بود ولی در آن تاریخ بر حسب تقاضا و استدعای علما و روحانیون از آن مدرسه بخارج منتقل گردید و مدرسه سپهسالار به طلاب علوم دینیه مقیم در حجرات آن مدرسه اختصاص یافت.

۵ - دانشکده فنی یا علوم مهندسی نیز يك مؤسسه نو بنیاد است که در همان سال تولد دانشگاه ۱۳۱۳ تاریخ حیات آن شروع می‌شود در تهران برای تعلیم علوم و فنون مهندسی مؤسسه خاصی وجود نداشت کلاس‌هایی در مدرسه قدیم دارالفنون آغاز شده بود، که يك عده مهندس هم تربیت کرده بود ولی بعدها که دارالفنون به صورت يك مدرسه متوسطه درآمد از آن کلاس‌ها هم اثری باقی نماند.

وزارت راه و راه آهن و همچنین اداره کل صنعت و کارخانجات نو بنیاد احتیاج به مهندسين جوان و تربیت شده داشتند و این معنی برای اعلیحضرت رضا شاه کبیر یکی از مقاصد و منویات خاص ایشان بود زیرا از استخدام کارکنان و کارشناسان بیگانه قلباً تفر داشتند این بود که از موقع تأسیس دانشگاه، يك مدرسه بنام «فنی» و یا «تکنیک» جزو برنامه جدی وزارت معارف قرار گرفت و در قانون ۸ خرداد پیش بینی شد.

نویسنده وقتی آن مدرسه را تأسیس کرد محل خاصی برای آن نبود ناچار در بالای خانه‌های نو بنیاد مدرسه دارالفنون که تازه تجدید بنا و مرمت شده بود سال اول آنرا تأسیس نموده و آقای دکتر محمود حسینی متصدی امور آن بود. ولی در سال بعد که برنامه آن اجرا و تکمیل شد مرحوم غلامحسین رهنما بسمت ریاست و آقای مهندس عبدالله ریاضی (رئیس کنونی مجلس شوری) بسمت معاونت آن انتخاب گردید و دوره چهارساله آن، در شب برق و مکانیک و ساختمان و راه‌سازی به صورت منظمی درآمد اولین دوره فارغ‌التحصیلی آن دانشکده در سال ۱۳۱۸ - ۱۳۱۹ برای خدمت به کشور حاضر شدند روز افتتاح آنرا در شهریور ماه ۱۳۱۳ در عمارت دارالفنون جشن گرفتیم و مجلس باشکوهی با حضور رئیس الوزرا و وزا و کلای مجلس تشکیل شد و مرحوم علی منصور وزیر راه و مهندس امین رئیس کل صنعت به این دانشکده بسیار علاقه داشتند زیرا تمام چشم‌های امید همه دانش‌آموختگان آن دانشکده بود.

رئیس دانشگاه

ماده سوم قانون ۸ خرداد تصریح می‌کند که رئیس دانشگاه بر حسب پیشنهاد وزارت

معارف و بموجب فرمان هایونی تعیین وبعدها برطبق ماده چهارده بطور انتخابی با شرایط لازم از میان رؤسای دانشکدهها انتخاب می شود .

دریدو تأسیس اجراء ماده سوم تکلیف ووظیفهای قانونی برای این بنده که در آن وقت وزیر معارف بود ، معین می کرد ، نویسنده بر حسب وظیفه پیشنهادی برای ریاست آن مؤسسه نوتیه نمودم و سه نفر از معمرین رجال و دانشمندان که به زیور علم و ادب آراسته بودند پیشنهاد کرد .

وقتی که نخست وزیر (مرحوم محمدعلی فروغی) آن پیشنهاد را بعرض شاهنشاه رسانیدند مورد قبول واقع نگردد و امر فرمودند که خود وزیر معارف همچنان به ریاست دانشگاه برقرار باشد .

رئیس الوزرا امر مبارک را اجرا کرده و در ذیل نامه شماره ۵۸۰۳ مورخ ۲۷ آذر ۱۳۱۴ به این بنده ابلاغ کردند و اجازه دادند که امور دانشگاه را بسمت منصدی رسمی آن بر عهده بگیرم و تشکیلات آنرا منظم کرده و احکام استادان داخلی و خارجی را برای تدبیر در دانشکدهها صادر نمایم .

پس از آن نیز به موجب مراسله رسمی شماره ۸۳۳۱ مورخ ۱۲/۹/۱۳ که سواقی تماماً در بایگانی نخست وزیری موجود است مجدداً تأیید کردند و در روز ۲۴ اسفند همان سال که اولین جلسه شورای دانشگاه انعقاد یافت ، رئیس دولت در طی بیانات افتتاحیه خود ساهموریت را مجدداً تأیید کردند و بهمین سمت تا آخر خدمت خود در معارف ( تیرماه ۱۳۱۷) برقرار بودم . و بعد از من وزیر معارف مانند آقای اسماعیل مرآت و دکتر عیسی صدیق و مرحوم سید محمد قدین و مرحوم مصطفی عدل ( منصور السلطنه ) کماکان پست و زارت معارف و ریاست دانشگاه را داشتند و بموجب تصویب نامه شماره ۱۵۴۳۷ مورخ ۲۵/۱۰/۲۵ شغل ریاست دانشگاه و انجام وظایف آن بر عهده وزیر معارف قرار گرفت بعد ها در سال ۱۳۳۲ آقای دکتر علی اکبر سیاسی که وزیر معارف بودند ، قانون استقلال دانشگاه را گذرانده خود ایشان رئیس انتخابی دانشگاه شدند .

### شورای دانشگاه

در ماده سوم قانون ۸ خرداد تشکیل مجمعی بنام « شورای دانشگاه » پیش بینی شده است و چگونگی سازمان و تعداد اعضا و وظایف آنان را معین می کند باستناد همین ماده پس از جلسه تشریفاتی که روز جمعه ۲۴ اسفند بمناسبت میلاد شاهنشاه پهلوی در مدرسه حقوق تشکیل یافت روز بعد یعنی شنبه ۲۵ اسفند اولین جلسه آن در همان دانشکده حقوق منعقد گردید . رؤسای دانشکده های شش گانه و معاونین آنها و یک نفر از اساتید برجسته اهر دانشگاه بسمت عضویت معرفی شدند .

در جلسه تشریفاتی روز جمعه ۲۴ اسفند مرحوم محمدعلی فروغی نیز حضور یافت و جلسه را با بیاناتی تشویق آمیز افتتاح کرد و هم در آن جلسه به اهمیت وظیفه رئیس دانشگاه و تکالیفی که قانوناً بر عهده داشت اشاره کرد . این بنده در جواب بعد از عرض تشکر ، شرحی



بیان کردم و به مقام علم و دانش ایرانیان و خدمات ایشان به عالم انسانیت اشاره کردم و گفتم هر چند تاریخ تأسیس دانشگاه‌های ممالک راقیه اکثر بر تاریخ تأسیس دانشگاه تهران تقدم دارد ولی در حقیقت نزدیک به هزار سال است که کاروان علم و ادب در این سرزمین در حرکت بوده است و نیاکان ما که نام آنها در تاریخ تمدن جهان ثبت شده است در این راه پیش قدم بودند اینک هم که به صورت دانشگاه همان تاریخ پرافتخار تجدید شده است شك نیست که فرزندان آنان همان میراث اجداد خود را تجدید کرده و با استمداد خداداد و نبوغ ذاتی، گوی سبقت از دیگران خواهند ربود. سخن را به این بیت خواجه حافظ پایان دادم که میفرمایند:

فیض روح القدس ارباب زهد فرماید  
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد

تا کنون چهل سال از آن تاریخ می گذرد. جلسات، مقاولی و مرتب شورا که در طول این مدت در ازبکی در پی تشکیل شده متجاوز از هفتصد و پنجاه جلسه است که صورت مذاکرات آن نماینده حرکت مداوم و سیر ترقی دانشگاه در این زمان بوده است و انشاء الله روزگاران باقی بوده و دیده گذشتگان را به آیندگان خواهد سپرد.

### ماده تاریخ

دربین یادداشت سخن را به دو ماده تاریخ که بمناسبت تأسیس دانشگاه سروده شده بود به پایان می رسانم. البته شعرا و گویندگان در آن زمان در تمام ایران افتتاح و تأسیس دانشگاه را تهنیت گفته و خدمتگزاران را تشویق کردند و ذکر اسامی آنها ضرورت ندارد تنها در آن میان به ذکر دو ماده تاریخ که از دو استاد گرانمایه بیادگار باقی مانده اکتفا می کنم.

۱ - مرحوم بهار ملک الشعراء در قصیده غرائی که صورت کامل آن در دیوان آن ثبت است، چنین گفته:

اندر آن عهدی که شاهنشاه ایران پهلوی  
مملکت را از هنر چون جنت نو شاد کرد  
هر کجا غمخانه بود از لطف عشرتگاه شد  
هر کجا ویرانه بد از مکرمت آباد کرد  
ساخت سدی گرد کشور از کمال و معرفت  
وز خردمندی و حکمت پایه و بنیاد کرد  
تا چنین دانشکده عالی ز نو فرمود طرح  
و اهل دانش را از این دانش پژوهی شاد کرد  
الغرض چون گشت این دانشکده عالی بنا  
بهر تاریخش خرد در یوزه از استاد کرد  
سر نهاد آنجا بهار و بهر تاریخش سرود  
« شاه » این دانشکده پاینده را بنیاد کرد

# خاطرات لایارد

ترجمه مهرا ب امیری

(۱۱)

## ملاقات با شفیع خان

کمی بعد از مراجعت من بقلمه تل شفیع خان که برای انجام کاری بقلعه آمده بود از من دعوت کرد که چند روزی میهمانش باشم ، او اتباعش برسم ایلات در یکی از دره‌های کوه « آسماری » در میان سیاه چادرهای بزرگ زندگی میکردند .

مناطقی که ما سواره از میان آن عبور می کردیم بسیار پر آب و حاصلخیز بود این منطقه قشلاق ویژه طوایف بختیاری بود و سیاه چادرهای فراوان در گوشه و کنار آن دیده می شدند بعضی از مسافران و همسفران که با کاروان ما از اصفهان به بختیاری آمده بودند در میان اتباع خان ملاقات کردم و آنها با گرمی و خوشروئی بمن خوش آمد گفتند من چند روزی را در مصاحبت شفیع خان بسر بردم و از اطلاعات و دانستیهای سرشار و جالب او راجع به طوایف بختیاری بسیار بهره مند شدم او یک فرد مطلع و بسیار آغلی بود و همیشه بدون مضایقه بسؤالات من پاسخ میداد و برخلاف دیگران هیچگونه سوء ظن و بدگمانی ابراز نمی داشت او وزیر و مشاور ویژه محمد تقی خان بود و وصول و پرداخت مالیات از عشایر بدولت مرکزی بعهده وی محول بود او بیش از هر کس با وضاع و احوال عشایر بختیاری آگاه بود و از تعداد خانواده‌ها و تفنگچی‌ها اطلاعات کاملی داشت من بخوبی پی بردم که اطلاعات او بسیار با ارزش و قابل اعتماد می باشد .

فصل زمستان تازه آغاز شده بود و در خلال مدتی که من میهمان شفیع خان بودم بطور دائم ولایت قطع باران میبارید و چادرها هم‌انخانه ( لاه-زون ) نیز در مقابل اینگونه بارانهای شدید تاب استقامت نداشت یک شب در اثر ریزش باران و رعد و برق و وزش باد شدید چادر میهمانخانه از جا کنده شد و من سر تا پا خیس شدم در همین موقع یعنی در تاریکی شب یکدسته گرگ نیز بسیاه چادرها حمله نمودند و نه رأس گوسفند را پاره کردند فریاد زنها و نمره مردها و پارس سگها باضافه غرش مهیب رعد که بیشتر سرتاسر دشت را روشن مینمود شب مخوف و وحشتناکی بوجود آورده بود تمام سیاه چادرها از جا کنده شدند سیلاب عظیمی از کوه جاری شده ، که هر چه در سر راهش قرار داشت محو و نابود کرده بود ، در گوشه و کنار ، و در میان صخره‌ها دنبال پناهگاه می گشتیم اسبها از وحشت افسارها را گسیخته و

فرار کردند و چنان شبی را تا آنموقع درعمرم ندیده بودم ، و بعد از آن نیز هرگز شاهد آن نبوده‌ام .

در میان تپه‌های لم بزرع و غیر مسکون خوزستان حیوانات وحشی فراوان دیده می‌شود غیر از گریه که بسیار از چوپانها میترسند شیر ، پلنگ ، کفتار گراز وحشی ، شغال و سایر حیوانات دیگر از قبیل گوسفند کوهی و بز کوهی نیز در این مناطق یافت می‌شود .

خوابین بختیاری از شکار اینگونه حیوانات بسیار لذت میبرند مخصوصاً شکار شیر آنها در یک نبرد تن به تن يك شاهکار بشمار می‌آید بختیارها مجسمه و یا نقش شیر را بر روی قبور خوانین و افراد سرشناس نصب یا نقر می‌کنند تا از این طریق خاطرة سلحشوری و جنگجویی آنها را برای همیشه زنده نگهدارند .

محمد تقی خان بخاطر شجاعت و شهامت ذاتی اش شهرت فراوان داشت و بعضی دیگر از خوانین نیز بخاطر شکار حیوانات درنده وحشی در بین مردم بختیاری معروف بودند .

### شکار شیر

در خلال مدتیکه در بختیاری اقامت داشتم چند بار شاهد شکار شیر بودم .

یک روز بعد از ظهر هنگامیکه محمد تقی خان با عده‌ای از رؤسای بختیاری طبق معمول در مدخل دروازه قلعه نشسته بودند یکنفر نفس زنان که تازه از راه رسیده بود در يك حالت هیجان‌انگیزی اظهار داشت هنگامیکه در بین راه می‌آمدم با يك شیر مصادف شدم که میخواست بمن حمله کند ولی وقتی او را بنام علی قسم دادم که مرا ببخشد چون مسلمان و شیعه بود بلافاصله از سر راهم دور شد .

آنمرد حق ناشناس که آنهمه گذشت و اغماض آن حیوان را نادیده گرفته بود اصرار داشت که محل اختفای شیر را بهم محمد تقی خان نشان دهد با اینکه خان در صداقت گفتار این مرد تردید داشت مع هذا دستورات تا عده‌ای تفنگچی سواره و پیاده جمع‌آوری شده به - اتفاق آن مرد به آن محله که نشان داده بود رهسپار شدیم او ما را بدرون بیشه‌ای که در يك زمین پست و گود قرار گرفته بود راهنمایی کرد و گفت که شیر در میان این بیشه پنهان شده است محمد تقی خان سوارها را بسه دسته تقسیم نمود و يك گروه آنها را به آقا بابا خان برادر خود سپرد و دیگر سواران شروع به تیراندازی و انداختن سنگ در بیشه نمودند تا بتوانند شیر را از بیشه خارج نمایند ولی نتیجه‌ای نداشت خان تصور کرده بود که آن مرد در اثر ترس و وحشت يك کفتار یا گریه را اشتهاً بجای شیر گرفته است در این موقع که ما در اندیشه بازگشت بودیم شیر بوسیله مردی که در يك گودال موضع گرفته بود رم داده شد و غفلتاً بطرف آقاخان بابا و آن کسیکه پهلوی من ایستاده بود خیز برداشت آقاخان بابا با تفنگ بلندش بطرف او شلیک کرد و شیر زخمی گردید ولی او را گذاشت و بطرف شخصی بنام ملا علی حمله برد شخص مذکور هنگامی که در اثر حمله بزمین می‌افتاد چنگ در لباس محمد علی بيگ زد هر دو بزمین در غلطیدند و در چنگال شیر گرفتار شدند .

محمد تقی خان سواراسب خود بجزکت در آمد و با صدای بلند خطاب به شیر گفت

ای شیر، اینها رقیب و هم‌زم‌تون نیستند اگر در آرزوی يك حریف قوی و زورمند هستی با من مبارزه کن .

شیر بدون توجه درحالی که شکارهای خود را در میان چنگال‌های بزرگ خود گرفته بود با کمال وقار ایستاده و نگاه می‌کرد .

خان پشتاب بلند خود را کشید و بطرف اوشلیک کرد گلوله در مغز او جای گرفت و فوراً بزمین در غلطید بلافاصله همراهان با گلوله و شمشیر بدن او را قطعه قطعه کردند .  
جثه این حیوان بسیار بزرگ و دارای يك یال سیاه و کوتاه بود که آنرا بیاد بود این پیروزی بریده و بقلعه آوردند ، پوست این حیوان را بمن هدیه کردند که بعدها آنرا مانند سایر اثاثیه‌ام دزدیدند محمدعلی بیگک بشدت مجروح شد یکدستش بطور بدی شکسته و مقداری از گوشت یکطرف صورتش کنده شده و آن تفنگچی دیگر نیز یکی دوزخ برداشته و کمی مجروح شده بود .

در مدت اقامت در بختیاری داستان شجاعت و دلیری محمدتقی خان و چگونگی کشتن شیر، نقل مجالس و محافل بود و من شکی ندارم که این داستان برای همیشه در بین مردم بختیاری باقی خواهد ماند .

من بعضی اوقات با یکی از برادران خان ساحل رودخانه ها و میان نی‌زارها و بیشه‌ها بشکار شیر می‌رفتم سوارها در بیرون از جنگل طبل می‌نواختند و معمولاً در این مواقع فقط گرازهای نر از جنگل بیرون می‌آمدند که بوسیله سواران شکار می‌شدند گاهی هم اتفاق می‌افتاد که شیری از لانه‌اش رانده میشد و سرگردان در میان دشت گرفتار می‌گردید و سواران او را دنبال می‌کردند تا اینکه آن حیوان خود را بمیان بیشه و نی‌زارها می‌رسانید و در آنجا پنهان می‌شد و بندرت اتفاق می‌افتاد که شیری باین ترتیب شکار شود ، شیرها هنگامی که وارد تعقیب قرار می‌گرفتند بندرت حمله می‌کردند ولی این به آن معنی نبود که آنها کم جرئت و بی‌آزار بودند زیرا وقتی که در اثر صدای طبل عصبانی شده و یا ناگهانی غافلگیر می‌شدند بشدت بخشم آمده ، و چند نفر را می‌کشتند .

شیرهای آسیائی از لحاظ جثه و رنگ و قدرت و جسارت با شیرهای آفریقائی تفاوت دارند شیرهای آسیائی به بندرت به کسی حمله می‌کنند مگر آنکه آنها خشمگین شوند و یا مورد حمله قرار بگیرند و یا گرسنه باشند .

هنگامی که بوسیله انسان دیده شوند معمولاً فرار می‌کنند و خود را پنهان می‌نمایند در شب‌ها به آبادیها حمله می‌کنند و گوسفند و یا گاو نروحتی اگر مرد خفته‌ای به بینند می - ربایند هنگامی که با عده‌ای از بختیاریها در اطراف تپه‌های نزدیک شوشتر رفته بودیم شیری یکنفر از رفتای ما را دیده بود ما شب بدون چادر روی زمین خوابیده بودیم و صبح زود متوجه شدیم که یکنفر از دوستان ما گم شده است و بعدها قسمتی از اعضاء بدن او را در فاصله‌ای دورتر پیدا کرده بودیم .

جسارت و قدرت شیرهای شوشان ( ۱ ) ( خوزستان ) یحدی است که داستان برخورد و حمله آنها بمسافران ورهگذران یکی از بحث‌های اساسی روزانه لرها را در سیاه چادرها تشکیل میدهد. بختیارها میگویند که این شیرها بقدری قوی و نیرومند هستند که قادرند يك گاو میش و یا يك گاونر را صید کنند آنها معتقدند که هنگامیکه شیر می‌خواهد يك گاو میش را شکار کند از علی مدد و کمک می‌گیرد اما وقتی بخواهد گوسفندی را بر باید از زور و نیروی خود استفاده مینماید .

شفیع خان بمن گفت که این شیرها قادرند که يك حیوان بزرگ مانند گاو میش و یا گاورا شکار کرده و بر پشت خود بگذارند ، وهمزمان نیز يك گوسفندی را با دندان‌های خود گرفته و در روی زمین بکشانند و معمولاً در چنین مواقعی گوسفند بوسیله تعقیب کنندگان نجات پیدا می‌کند .

قدرت و جسارت شیرهای آسیائی در هنگام حمله بهمها معمولاً بیشتر از مردان می‌باشد و در چنین مواردی کشت و کشتار عجیبی براه میاندازند و گااو گوسفند و گاو میش یا هر حیوان دیگری را بمینند شکار می‌کنند بمن گفته‌اند که در چنین مواقعی گاو میش‌ها پشت به پشت هم میدهند و با پیشانی‌های پهن و شاخ‌های گره خورده خود بشیر حمله میکنند .

اسب‌ها از شکل و بوی شیر خیلی میترسند و هنگامی که شیری بسیاه چادرها نزدیک شود بلافاصله عکس‌العمل نشان میدهند و از وحشت خرناسه می‌کشند و می‌کوشند که افسارها را پاره کرده و فرار نمایند . همانطوریکه قبلاً شرح دادم بعضی از خوانین پوست شیر را به اسب‌های خود نشان می‌دهند تا آنها با بو و شکل آن حیوان انس بگیرند و در موقع برخورد با شیر دچار ترس و وحشت نشوند .

در میان بعضی از کتاب‌ها و یادداشت‌ها که من در قلعه تل دیده بودم مطالبی راجع بشیر و سایر حیوانات وحشی نوشته بود .

در نواحی دامپرز و کناره‌های کارون شیر فراوان یافت می‌شود و اغلب در جستجوی شکار بمیان دره‌ها و اطراف دامنه‌ها و بعضی اوقات به قلل و ارتفاعات جبال لرستان صعود مینمایند .

در خلال مدت اقامتم در قلعه تل من شاهد شکار چند شیر در این نواحی بوده‌ام يك شیر بسیار قوی جثه بوسیلهٔ یکنفر تفنگچی در تنگ دخیل هلاگون ( ۳ ) شکار شده بود ، و

۱ - نویسنده در اینجا بجای واژه « خوزستان » نام باستانی آن یعنی « شوشان » را بکار برده است و شاید هم مقصود نویسنده از استعمال واژه « شوشان » یا « سوسان » نام يك منطقه بزرگ از بختیاری بوده است .

دهستان « سوسن » در قسمت خاوری « دهذر » در مناطق کوهستانی واقع شده و از ۷۳ آبادی بزرگ و کوچک تشکیل شده است . ( مترجم )

۲ - هلاگون یا هلاهیجان نام یکی از دهستانهای شهرستان ایذه است، این شهرستان در قسمت خاوری مسجد سلیمان و باختری ایذه در کوهستان واقع شده و از ۲۸ آبادی بزرگ و کوچک تشکیل یافته است . ( مترجم )

طول این حیوان دها و نیم بوده است .

بعضی از شیرهای این منطقه بسیار درنده و مهیب می باشند . ولی رویهمرفته از مردم این سامان «ایللیات» بسیار میترسند . آنها بسیار به آب‌دیاها و سیاه چادرها حمله می کنند اغلب اسب و سایر حیوانات اهلی را شکار می کنند من داستانهای زیاد و درعین حال موثق و قابل اعتمادی از اینگونه حمله‌ها شنیده‌ام بطوریکه می گفتند گاوهایش از شیر نمی ترسد و حتی در بعضی موارد شیر در بر خورد و مقابل با گاو میش فرار میکند و روی همین اصل بختیاری‌ها در دشت رامهرمز گاو میش‌های نر را در اطراف سیاه چادرها بعنوان نگهبان کمند می کنند ، لرها عقیده دارند که شیر در مقابل گاو میش قادر به حمله و مقابله نمی باشد و در نتیجه عقب می نشیند و چنانچه هم بخواد حمله کند با شاخهای سترک و نیز و مند گاو میش مواجه خواهد شد .

لرها عقیده دارند که شیرها بدون نوع مسلمان و کافر تقسیم شده اند نوع اول دارای رنگی گندمگون و زرد روشن و نوع دوم قهوه‌ای رنگ با یال و پشت سیاه می باشند . ( معمولاً زردها ماده و قهوه‌ای‌ها نر می باشند ) آنها معتقدند که اگر کسی مورد حمله شیر مسلمان واقع شود باید کلاه خود را از سر بردارد و در نهایت ادب و خضوع او را بنام علی قسم دهد که وی را ببخشد قاعده و فرمول این تقاضا چنین است :

«ای گربه علی مو بنده علی یم بسر علی ازخین مو بگذر» یعنی «ای گربه علی من بنده علی هستم بسر علی از خون من بگذر» شیر با شنیدن این درخواست از حمله منصرف میشود و پی کار خود میرود اما شیر کافر باینگونه تقاضاها توجهی نمی نماید لرها باین اعتقاد واهی و غیر معقول قویاً مؤمن و پای بند می باشند .

یک شیر بمدت سه سال تمام در دشت راهرمز ما وی گرفته و مزاحمت‌هایی بر ای ساکنین فراهم مینمود او هر شب دور از چشم مردم یک اسب یا یک گاو را شکار میکرد ، و هیچگاه دوروز در یک محل دیده نمیشد و در نهایت زرتگی از دید مردم پنهان میشد جائی نبود که از حمله و تهاجم این حیوان در امان باشد مرتب در جستجوی شکار به کپر ها و سیاه چادرها حمله می برد و بالاخره هنگامیکه در فصل بهار معتمد الدوله با سپاهیانش از دشت راهرمز عبور می کردند به دست چند نفر از سر بازان کشته شد تفصیل از این قرار بود که آن حیوان در شب یک نفر سر باز را ربوده و فردا صبح بقایای جسدش را پیدا نمودند و عده‌ای از سر بازان هنگام لرستان پی شیر را بمیان جنگل بردند با اینکه شیر دو نفر سر باز را کمی مجروح نمود ولی آنها موفق شدند او را بضر بگلوله از پای در آورند .

من لاشه آن حیوان را دیدم بی اندازه بزرگ ، و دارای رنگی بسیار تیره و قهوه‌ای و بعضی از قسمت‌های بدنش تقریباً سیاه رنگ بوده است .

محمد علی بیگ حکایت می کرد که یکسال هنگامیکه به سردسیر «بیلان» کوچ کرده بودند درحینیکه مشغول بر افراشتن سیاه چادرها بودند یک شیر بمیان زن‌ها که تازه از راه رسیده بودند و بعضی از آنها هنوز سوار بودند حمله کرد ترس و وحشت به همه مستولی شده

بود آنها که سوار بودند بزمین پرت شدند اما حیوان نتوانست آسیبی به آنها برساند شیر بر حسب تصادف به اسبی که زن محمدعلی بیگ سوار آن بود حمله برد ، محمدعلی بیگ برای نجات زنتش بقاعده و عادت لرها خطاب بشیر گفت ای شیر تو بازنها چکار داری اگر نمیترسی با یک مرد مثل من مبارزه کن و سپس او را با ضرب گلوله از پای در آورد .

شیرها اغلب در دشت خوزستان در کناره های کارون در میان نیزارها و بیشه ها و شالیزارها پنهان میشوند . در کوههای بختیاری پلنگهای قوی جثه و درنده یافت می شود ولی بندرت بانسان حمله میکنند و بیشتر گوسفند و حیوانات اهلی را شکار می کنند و بعضی اوقات پلنگها را هم شکار می کردند و پوست آنها را بقلعه می آوردند که بدستور خوانین از این پوستها تو زینی می ساختند .

من تنها یک نوع خرس در بختیاری دیدم که تا اندازه ای بزرگ ، و دارای رنگی زرد و متمایل بقهوه ای بود . این حیوان از الوار زیاد وحشت ندارد و بندرت گوسفند یا حیوانات اهلی را شکار می کند بختیارها داستانهای عجیبی درباره خرسها دارند .

### بیماری محمد تقی خان

هنگامیکه میهمان شفیع خان بودم سواری از قلعه تل پیغامی برایم آورده بود که هر چه زودتر بقلعه مراجعت نمایم چرا که محمد تقی خان و برادرش کبعلی هر دو بیمار بودند من بلافاصله بطرف قلعه تل حرکت کردم در راه با یک باران و طوفان شدید مواجه شدم و باد شدیدی میوزید که بزحمت میتوانستم خود را بروی زمین تکه دارم ، سیلابهای عظیمی در میان نهرها و درههایی که سه یا چهار روز پیش خشک بودند جاری شده بود من برای اینکه از این سیلابها عبور نمایم لامحاله جاده اصلی را ترك گفته و از پیراهه در روی بلندیها و صخرهها راه پیمائی می کردم آب در همه جا جاری شده ، ودشت و صحرا مانند یک دریاچه شده بود هنگامی که از یک نهر عبور می کردم از روی زمین اسب جدا شدم و بمیان آب افتادم و اسب شنا - کنان خود را بطرف مقابل رسانید ولی من بعلت سنگینی لباس لری که بتن داشتم قادر نبودم شنا کنم نزدیک بود غرق شوم و آب نیز تا فاصله ای مرا همراه خود برد ولی رها نماکم کرد و مرا نجات داد .

محمد تقی خان مبتلا بیک نوع بیماری خفیف صفر ا بود و حال او بسرعت رو به بهبودی نهاد ولی برادرش دچار یک نوع بیماری خطرناک و مهلك بود که گمان می کنم پزشکان حاذق و معجب نیز نمیتوانستند سهولت و آسانی او را معالجه نمایند .

« پایان بخش چهارم »

توضیح : در آغاز این فصل تیترهایی با عنوان « بازدید از خرابه های منجیق » و « شرح افسانه ابراهیم » دیده میشود که ظاهراً نویسنده در اثر اشتباه این قسمتها را در متن از قلم انداخته است .

( مترجم )

# زندگی پروماجرای

من

-۱۲-

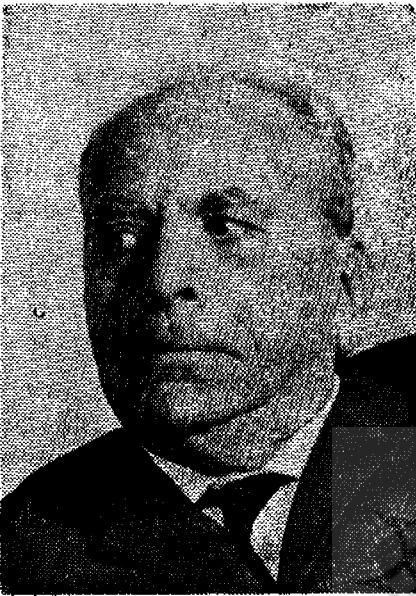
امیر قلی امینی

مدیر روزنامه

اصفهان

در اینجا لازم است قبلاً بذکر این نکته مبادرت کنم که بر اثر عدم توجه پزشکی که بعد از دکتر مزین پای مرا معالجه می کردند که از آنجمله یک نفر سید هیچ نفهم طبیب سدهی بود و دیگری آقای میرزا آقا حکیم و غیره اینها هیچکدام منوجه وضعیت پاهای من نشدند و اصلاح کاری که نمی کردند معاینه آن بود بلکه می آمدند و دوا می دادند و می رفتند و چندی که گذشت من خود منوجه شدم که پای راستم از بیخ ران ناپیده و کج شده است به آقای میرزا آقا حکیم مخصوص گفتم همینکه دست گذاشت و خوب دقیق شد گفت بله پای شما از بیخ ران در رفته است. گفتم جناب حکیم باشی پائی که همیشه روی تشک نرمی بوده و حرکتی نداشته است چگونه می شود که در رفته باشد. گفت شاید در حال خواب اینطور شده باشد. گفتم: من از شدت درد اصلانه در خواب و نه در بیداری پایم را حرکت نمی دهم. گفت علی ای حال در رفته است باید شکسته بند خیر کرد که آن

را ببینند و نتیجه را بگویند یک نفر شکسته بند را که می گفتند درین کار مهارتی بسزادارد و شغل او باغبانی بود خیر کردند آمد و دیدو او هم گفت ساق ران از مفصل خود جدا شده و در رفته است، باید بیمار را بیاورید در باغ خود و همانجا او را بخوابانید تا اینکه پایش را جا انداخته و معالجه اش بکنم. در صورتی که تمامی این حرفها اشتباه بود. ساق ران راست بود که از جای خود خارج شده بود ولی نه بر اثر حرکت عنیف بلکه تدریجاً در طول دو سه ماه اخیر در نتیجه ضعف اعصاب و رگها و عضلات این ترتیب پیش آمده بود و در اینجا طبیب حاذقی لازم بود که تشخیص علت را بدهد و بهمان نحوی که پا کج شده بود در صدد راست کردن آن بر آید. باری در این گیر و دار و گنگوهای طبیب





و شکسته بند بودیم که شهادت برادرنا کام پیش آمد و معالجه من بعهده تأخیر افتاد تا وقتی که دکتر کارآمد و وضع مرض را دید و گفت ساق ران تدریجاً تاب خورده و از جای خود خارج شده است باید مریض را به مریضخانه منتقل سازید تا اینکه او را بیهوش کنم و پا را بکشم اگر بجای خود آمده که خیلی زود معالجه می شود و اگر بجای خود نیامد معلوم می شود چسبیده و باید آنرا جراحی کرد و از این راه اقدام بمعالجه اش نمود.

همگی اقوام خوشحال و از وعده و نویدی که آقای دکتر هیچ نفهم به بهبودی یافتن عاجل و سریع من داد سرور شدند و بالاخره بمریضخانه منتقل ساختند. یکی دوازده روز بعد یعنی روز شنبه ای بود که مرا به جراح خانه بردند. در بین راه که باه بران کار، مرا می بردند دیدم رنگ عموم (که همین دو ماهه قبل فوت نموده و از مقدس ترین مردان عصر خود و موسوم به محمد قلی خان توسلی بود) بکلی پریده و حالت اضطراب شدیدی از وجناتش پدیدار است. بجای اینکه او مرا دلداری بدهد گفتم «عمو جان نترسید من که طوری نیستم و جراحی ندارم تا اینکه خطری برایم متصور باشد نترسید». خندید و گفت «در امان خداه و مرا داخل جراح خانه کردند و بیهوشم ساختند. چه خواب راحتی بود در بدوامر یعنی در همان دقایقی که دوا بیهوشی «کلر فورم» تازه می رقت اثر خود را ببخشند بی نهایت بر من سخت گذشت دنیا در نظر من تاریک و تاریک شده بود می خواستم دست و پا بزنم ولی همینکه آمیدم مبدل به یأس شد مثل این بود که افق نظر یامد بمرم روشن و سپس روشنتر گردیده، و دوباره باز تاریک شده و

در يك گودال عمیق تاریکی افتادم و دیگر هیچ نفهمیدم تا دوسه ساعت بعد که تدریجاً بیهوش آمدم با اینکه رانم بشدت دردمی - کرد توجهی بدردنکرده و قبل از هر چیز و هر کاری ملافه روی پایم را عقب انداختم تا اینکه ببینم آیا ساق رانم بجای خود آمده است یا خیر، ولی همینکه دیدم در جای سابق خود باقی است بی اختیار بنای گریه وزاری را گذاشتم و گفتم: ای امان که دیگر پای من شفا یافتنی نیست و باید جراحی بشود. اطرافیانم و مخصوصاً عموم اطمینانم دادند و همگی اظهار مسرت می کردند که بر عکس امتحان و عمل امروز دکتر مسلم ساخت که تا یکی دو ماه دیگر بکلی علاج خواهد شد چرا که پس از بیهوش شدن همینکه دکتر پایت را کشید ساق ران در مفصل خود قرار گرفت. گفتم پس چرا حالا باز بجای خود باقی است؟ گفتند: تا از جراح خانه بیرون رفت آوردند تدریجاً باز بجای خود بازگشت ولی اهمیتی ندارد دکتر گفت بایکی دودفعه دیگر کشیدن در جای خود می ایستد. دفعه دوم با روز شنبه دیگر باز جراح خانه ام بردند و بیهوشم کردند وقتی بیهوش آمدم ران راستم را بران چپم باه باند، یا بند بلندی بسته بودند ولی صاف و مستقیم بود با اینکه در منتهای شدت درد می کردم و هر دم فریاد می کشیدم سخت مسرور بودم و بخود وعده می دادم که در آتیه نزدیکی از روی بستر برخوام خواست و این دگوره یکساله را ترك خواهم گفت ولی افسوس که این هفت هفت روز به آخر نرسیده ران راست ران چپم را هم بدنبال خود کشیده بسمت راست برده و دوباره بهمان حالت اعوجاج سابق خود بازگشته بود به دکتر گفتم چرا اینطور شده است و اظهار بیقراری کردم گفت غصه نخور یکبار دیگر می کشم و باخته

می بندم دیگر کج نخواهد شد يك بار دیگر هم برای سومین دفعه کشیدند و آن را در جای خود انداختند و به تخته بلندی که از زیر بغل راستم تا قوزک پایم امتداد داشته آنرا محکم بستند ولی بیجان خودم بقدری همین پای ضعیف و استخوان رنجور مستعد کج شدن و در این راه قوی بود که حتی تخته را هم با خود تاباند و آنرا کج ساخت. برای چهارمین بار در هفته چهارم به جراح خانه رفتیم کسلا بهوشی را روی دماغم گذاشتند. ارمی پیر احمقی متصدی این کار بود تلمبه بیهوشی را با کمال سرعت و پشت سر هم فشار دادن گرفت من دیدم در این دفعه برخلاف دفعات گذشته نفس خیلی تنگی می-کند و می خواهم خفه بشوم خواستم تقلای بی بکنم نتیجه ای نداد چرا که دستها و پاها را سخت گرفته و قدرت حرکت را از تمامی بدنم سلب کرده بودند بالاخره دیدم فایده ندارد الآن دارم خفه می شوم بایک قوت خارق العاده با اینکه پرستاری هم سرم را گرفته بود کله خود را تکان سختی دادم و بینی خود را از زیر آن کلاه لعنتی خارج ساخته نفس عمیقی کشیدم و با کمال زحمت آهی از اعماق دل بر آوردم و از هوش رفته همین موقع دکتر کار رسیده و تا این حرکت را از من دیده بود نضام را گرفته خیلی دست پاچه شده بود چرا که کلورفورم زاید از اندازه دمیده شده و مرا تا سر حد مرگ رسانده بود. دکتر به آن شخص ارمی (دکتر جانس) خیلی بد گفته و او را ملامت کرده بوده و قدری نفس مصنوعی بمن داده بودند و همینکه ضربات تبض طبیعی شده بود مشغول عمل گردیده بود. راستی این عمل چه بود! برای اینکه اگر وقتی طبیب و دکتری این شرح حال را می-خواند بدانند که این احمق های بی انصاف با

من چه می کردند همینقدر بطور خلاصه می-نویسم مچ پا را می گرفتند و با کمال سرعت آنرا بطرف چپ و راست و بالا و پایین حرکت می دادند گاهی ران را از مفصل تامی کردند و گاهی باز می نمودند و گاهی دکتر از روی تخت جراحی حرکت داده طوری قرار می میداد که کتلهایم روی لبه تخت قرار می گرفت و پاهایم را از آن آویزان می شد و آنوقت تنه خود را روی پایم انداخته فشار می آورد و از این قبیل صدمات بقدری باین پای نحیف و ضعیف من می زد که اصلاً از هشت هفته که این عمل را تکرار می کردند در سرتاسر بدن من نه يك مثقال گوشت یافت می شد و نه ذره ای قوت و قدرت .

هفته هشتم که پایم را کشیدند دیگر تخته بند نکردند استخوان ران بخودی خود در سر جای خویش قرار گرفت ولی تا انتهای هفته کمی با از جای خود منحرف شده هفته نهم برای نهمین بار بیهوشم کردند و عملیات گذشته را تکرار نمودند پس از بیهوشی پایم کاملاً در جای خود قرار داشت و بند و بستی هم بازمانند هفته گذشته در کار نبود خیلی مسرور بودم و یقین داشتم که اگر خوب، معالجه بشوم این اعوجاج دوباره پدیدار نخواهد شد عصر آنروز دکتر با اتفاق شاگردانش حسبالمعمول آمدند پایم را دید و آثار مسرت در چهره اش پدیدار گردیده گفت « تا هفته دیگر بشما عصا دست خواهم داد ، ( عین عبارت خود او است ) و شما راه خواهید رفت ، من ازین ، بیان او تعجب کردم و گفتم : آقای دکتر گمان می کنم اشتباه فرموده باشید من تازه اول معالجه ام می باشد مرض من تنها عبارت از کجی پا نبود بلکه يك علت اصلی دیگری باعث همین کج شدن گردیده بود گویا بنده را در این مدت سه ماهه

شناخته باشید من فلانی برادر فلانی هستم که در فلان سال دوماه و در فلان سال يك ماه در مریضخانه شما خوابیده بودم در مدت دوسه سال متوالی سواره می آمدم و برای استخوان دردی که داشتم معالجه ام می کردید حالاهم این همان مرض اسب که مسبب کجی پاشده است باید در پیشه مرض را بر انداخت تا اینکه بتوانم از بستر برخاسته حرکت کنم و گرنه با راست شدن پایم قلع مرض نگردیده تا اینکه قادر ب حرکت باشم و باز تکرار می کنم حالا تازه اول معالجه من است و باید به معالجه ریشه مرض پرداخت دکتر بدقت گوش می داد همین که بیان من خاتمه یافت گفت بله بله فهمیدم حالا فهمیدم شناختم بسیار خوب فکر می کنم . بیچاره این آقای دکتر که در عصر خود از مهمترین دکترهای معقیم ایران بشمار می رفت وصیت شهرتش سر تا سر این مملکت را فرا گرفته بود از یک طرف پس از اینکه مدت سه سال نزد او سابقه معالجه داشتم مرا شناخته بود و از طرف دیگر اصلا از روز اول نخواسته بود بفهمد و تحقیق کند که سبب اصلی کج شدن پای من چیست و چه مرضی باعث این اعوجاج شده است اگر این آقای دکتر از روز اول این نکته را فهمیده بود تصور می کنم بوسیله روغن مالی و ماساژ از یک طرف و بوسیله دواهایی خوراکی و قلع ماده مرض از طرف دیگر معالجه ام می کرد و شاید و بلکه حتماً محتاج به بیهوشی های متوالی و وارد آوردن آنهمه صدمات به پایم و بلکه تمامی بدنم نمی گردید و در نتیجه این عملیات بجای اینکه يك پایم خراب بود پای دیگر و تیره کم رمراهم خشک و خراب نمی ساخت باری آقای دکتر محترم برای معالجه قطعی من دنبال فکر خود رفتند تا مدت دوماه تمام بسر چشمه این فکر نرسیدند

باین معنی که هر شب بعبادت و معاینه من می آمدند و من می گفتم: آقای دکتر پس برای معالجه من چه تصمیمی اتخاذ فرمودید ؟ فقط در جواب می گفت فکسری می کنم . بالاخره بستوه آمدم و بدو نفر از اقوام متوسل شدم و درخواست کردم که برای رضای خدا نزد آقای دکتر بیایند و پایانی بر شته این فکر بی پایان ایشان بدهند . آقایان بملاقات او شتافتند و با او در اطراف معالجه و چگونگی مرض من صحبت کردند و در خاتمه جدا تعیین آخرین تکلیف مرا خواستار گردیدند آقای دکتر در جواب گفته بودند در ظرف یک هفته فکر می کنم و جواب قطعی را بشما خواهم داد هفته دیگر برای اخذ نتیجه قطعی خدمت آقای دکتر رسیدند و دکتر دانمشند ما اینطور بیان عقیده فرمودند: من موقفی که در لندن بودم و در یکی از مریضخانه های آنجا کار می کردم هفت نفر دیگر را که مبتلا بعین همین مرض شده بودند دیدم اطبای مریضخانه پس از شور کامل اینطور نتیجه گرفتند که باید شکم های آنها را پایه و در روده های آنها اصلاحاتی کرد و همین کار را کردند و در نتیجه چهار نفر مردند و سه نفر معالجه شدند و راه افتادند (البته اکثریت با مردها بود) اینک این مریض را هم باید بهمین نحو معالجه کرد و غیر از این راه علاجی ندارد . مرحوم جعفر قلی خان لبنانی ( برادر شکرالخان شیرانی) که از آندو نفر خویشان من و بملاقات دکتر آمده بودند بی اختیار می گوید آقای دکتر عوام اصفهان مثل بکری دارند و می گویند گوز چه کار بشقیقه دارد ، آخر درد پاچه کار به روده دارد دکتر باشنیدن این جمله قرص و محکم قدری دست و پای خود را جمع کرد و گفت : بسیار خوب من خودم هم حالا نمی گویم

جراحی کنید این جوان حالیه قوه جراحی ندارد او را بمنزل می برید ومن خودم هم مجاناً گاهگاه بیایدت او می آیم همینکه قوه ای پیدا کرده ممکن است تصمیمی برای درمانش از طریق جراحی بگیریم... من نشسته بودم نهار می خوردم غفلتاً مشاهد کردم که فتح اله خان نامی از اقوام با چهار نفر حمال وارد اطاق شدو بمن گفته زد باش سینی را بگذار کنار می خواهی برویم تندباش... گفتم.. بکجا؟ - بخانه - برای چه؟ برای اینکه در اینجا ماندن بیش از این مصلحت نیست - بسیار خوب پس فرصت بده که از پرستارها و مخصوصاً از آن خانم پرستاری که سه چهار روز است تازه وارد شده بمن اینقدر محبت کرده است خدا حافظی بگیرم - خیز لازم نیست - این بگفت و به حمالان فرمان داد آنها هم بدون تأمل و تردید چهار نفر تخت مرا گرفتند و از جای خود حرکت دادند داد و فریادهای من مؤثر واقع نشد در فاعله چشم بر هم زدن از در مریضخانه خارج ساختند من نمی فهمم این همه عجله و شتاب برای چیست چرا با این طرز وحشیانه مرا از مریضخانه خارج ساختند دو سه روز بعد بر اثر اصرارهای زیادی که کردم فهمیدم اقوام از ترس اینکه آقای دکتر خودسرانه شکم را پاره کند آنها دکتري که در قبال هیچ قانونی از قوانین مملکتی ما مسئولیتی ندارد و مادر هم در کمال سختی مضطرب بوده است لذا بدون مقدمه و مخصوصاً از لحاظ اینکه دکتر مانع حرکت من نشود مرا به آنطرز خاص از مریضخانه خارج ساختند .

در این جایی مناسبت نیست که دو خاطره تألم آمیزی را که در مدت این پنج ماهه زندگی سخت و ناگوار و بلکه درمتهای ناگواری خود در نظر دارم برای خوانندگان

آنها در چه عزتی زندگی می کنند و ماها در آنروز در چه مدلتی بسر می بردیم. وقتی روزهای شبیه مرا به جراح خانه می بردند و بیهوش می کردند و پاهایم را بقول عوام کش واکش می کردند از بس صدمه به رگه و پوست و استخوان آنها می زدند همین که به هوش می آمدم مثل این بود که از نوک پنجه پا تا بیخ رانم را در یک کوره آتش گذاشته و کوره را بدمند کار شدت این درد به جائی می رسید که من با همه قوه تحملی که در مقابل درد داشتم در اینموقع پس از بهوش آمدن بی اختیار ناله می کردم و فریاد می کشیدم برای ساکت کردن درد بک انزوکسیون مورفین تزریق می کردند و من چند ساعتی راحت می شدم و پس از رفع اثر مورفین از شدت درد چون قدری کاسته شده و رگها و عضلات قدری آسایش کرده بود تنها ناله ای می کردم ولی فریاد نمی کشیدم و این اثر شدید درد در حداقل تا ۲۴ ساعت و گاهی هم زیادتر باقی بود اما همانطور که گفتم شدت آن بدرجه ساعات اولی که از جراح خانه بیرونم می آوردند نبود... باری در یکی از این روزهای شبیه دکتر دستور داده بود برای این که عادت نکنم مورفین تزریق نکنند التماس های من مؤثر واقع نشد شدت درد منتهای زور و فشار را بنامی حواس و افکار من وارد ساخته و بی اختیار از اعماق قلب فریاد می کشیدم . در این اثنا خانم ناظمه مریضخانه (سرپرستار) وارد شد و بجای این که با مهربانی و اظهار محبت و ملایمت در صدد خاموش کردن صدای من برآید با ترشروئی که شیمه جیلی او بود بمن گفت خاموش شوید . من بنای التماس را گذاشتم که بلکه دستور دهد انزوکسیون مورفینی بمن تزریق کنند ولی با التماسهای من توجهی نکرد و بر خشونت خود افزود.

## خاطراتی از علامه اقبال

۲

است و چون محفل پبایان رسید یاد داشت آن لازم نیست موسیقی دانان نامبرده قطعه های کلاسیک نواختند - تا دیر باز یادگرم این محفل درحفاظه دوستان تازه ماند.

چنانکه قرار گذاشته شده بود در ۲۲ آوریل ۱۹۰۷ من به همراهی اقبال و شیخ (حلاسر) عبدالقادر بسوی کمبریج حرکت کردیم ، در تمام راه این دو مرد قاضل در موضوعات مختلف باهم حرف می زدند و من تا آخر سفر از صحبت ایشان استفاده کردم ، در حدود ساعت دوازده ظهر بخانه سید علی اکبر بلگرامی رسیدیم ، اقبال مرا بمیزبان معرفی نمود و گوئی چنانکه کسی بک بسته ای گرانها و پر ارزش را به دیگری تحویل می - دهد مرا بمیزبان خود سپرد - آن روز در کمبریج خوش گذشت ، بذله گویی و شیرین کلامی اقبال همه ما را مجذوب خود ساخت و ی در بعضی اوقات خسته و ازم محیط خود بی پروا بنظر می آمد ولی من مشاهده کردم که در این وقت اقبال دراصل خود را برای سؤالی یا نقدی علیه دیگران آماده می ساخت و چون فرصتی بدست می آورد خوب استفاده می کرد ، از این مشاهده ، روشن و قریحه می ویلیام گلاستون نخست وزیر انگلستان را که وی در مجلس شورای ملی انگلستان در پیش

بعد از چند روز اقبال مراد فر اسکاتیس رستوران مدردن لندن برای ملاقات با چند دانشمند آلمانی که اقبال با آنان کار می - کرد دعوت نمود - در این پذیرائی همه چیز با سلیقه خاصی ترتیب داده شده بود در پاسخ معرفی من اقبال گفت که من دارای دو شخصیت هستم بیرون من با عمل و حقیقت بین است و اندرون من فلسفی و عارف است. غذا بسیار لذیذ بود ولی بیش از این من از بحثی که راجع بمسائل مشکل و دقیق فلسفه در بین استادان آلمانی و اقبال جریان داشت بی نهایت لذت بردم .

روز ۱۵ آوریل ۱۹۰۷ در جواب این پذیرائی من میهمانی کوچکی بافتخاری ترتیب دادم سر میز چای چند نفر از دوستان دانشمند خود را دعوت نمودم ، از آن جمله خانم سیلوستر و دوشیزه لیوی که در لندن در رشته زبان و فلسفه از دانش جویان معروف محسوب می شدند و آقای مندلو و آقای مزوت موسیقی دان معروف شرکت نمودند ، محفل گرم و پر شور بود ، اقبال قطعه شعری فی البدیهه سرود و خواند و خانم ها روی این قطعه مصرع های تازه گفتند خواستم که شعر اقبال را یادداشت کنم نگذاشت و گفت این اشعار فقط به خاطر این محفل سروده شده

می گرفت یاد کردم ، همان عصر به لندن باز گشتم .

روزاول ژوئن سال ۱۹۰۷ من بدعوت پروفسور ارندل برای پیک نیک به کلمبریج رفتم ، این پیک نیک زیر یک درختی بلند در کنار رودخانه ترتیب داده شده بود عده ای از شخصیت های برجسته علمی و فرهنگی جمع شده بودند ، پروفسور ارندل بحثی از فلسفه مرگ و زندگی را در میان گذاشت یکی راجع به این موضوع دقیق اظهار نظر کرد و چون بحث به اوج خود رسید ارندل از اقبال پرسید که وی در این مورد چه عقیده دارد اقبال که تا این موقع کاملاً ساکت به سخنان دیگران گوش می کرد و در فکر عمیقی فرو رفته بود گفت « زندگی آغاز مرگ است و مرگ آغاز زندگی ، بعد از این بحث به پایمان آمد .

روز ۹ ژوئن سال ۱۹۰۷ من با پروفسور ارندل شام میخوردم و اقبال نیز در آن موقع حاضر بود ، ارندل درباره نسخه خطی عربی که در آلمان کشف شده بود تذکر داد و گفت اقبال من شمارا به آلمان میفرستم زیرا که شما استعداد کافی برای تجربه و تحقیق این کار مهم دارید اقبال در مقابل استاد شکسته نفسی نمود ارندل گفت دیری نمی گذرد که شاگرد از استاد جلو خواهد رفت « اقبال نیازمندان جواب داد « اگر نتیجه گیری استاد همین است بنده دیگر از فرمان و خواهش جناب عالی سر نمی پیچم .

روز دیگر اقبال با چند کتب فلسفه به زبان آلمانی و عربی به همراهی یک پروفسور آلمانی بخانه من آمد وی صفحاتی مختلف از این کتب به آواز بلند خواند و بعداً به بحثی پرداختیم در بین این تبادل نظر مجدداً از حافظ یاد کردیم ، معلوم شد که اقبال حافظ

را بیش از همه شعرا پارسی گوی دوست دارد در ذکر حافظ هیچ فرصتی را از دست نداد بلکه در هر موقمی که می توانست افکار و ایده آل های حافظ را با دیگر فلسفیان مقایسه می کرد این محفل علمی سه ساعت به طول انجامید در آخر اقبال گفت « این نوع مطالعه و بحث افکار را توسعه میدهد و منتقدات من تحکیم می یابد . »

روز ۲۳ ژوئن محفلی در خانه من ترتیب داده شد که در آن شخصیت های برجسته هندی و انگلیسی دعوت شدند ، دکتر انصاری برای ما آهنگهای جالب اجرا کرد و دوشیزگان رمولا و کمولا دختران لردسنا موسیقی نواختند اقبال درباره مهمانان ممتاز محفل اشاری حالب و دنشین فی البدیهه گفت وقت ما خوش گذشت .

روز ۲۷ ژوئن خانم آلمانی بنام دوشیزه شولی بیک مهمانی شام هندی مرا دعوت نمود من با کمال میل دعوتش را قبول کردم زیرا که در لندن حتی تصور هم چنین دعوتی مجال بود ، بخانه دوشیزه شولی رفتم که اقبال در آنجا بر سر می برد وی خودش به دوشیزه شولی پیشنهاد کرده بود که مرا بخانه خود مهمان بکند - غذاها که واقعاً طعم و ذائقه هندی داشت تحت مراقبت اقبال تهیه شده بود وی بهم گفت که می تواند همه اقسام غذای هندی را بپزد ، مقصود اصلی اقبال از این مهمانی این بود که وی می خواست پایان نامه ای که تهیه نموده بود برای من بخواند ، اقبال از اول تا آخر پایان نامه خود را خواند در تحقیق خود دقت و زحمت بسیار بخرج داده بود ، راجع به مقاله خود نظر مرا خواست من بر بعضی مباحث آن ایراد گرفتم وی آن ایرادها را یادداشت کرد در این وقت چند تن از دوستان

و بحث می کردیم ، اقبال در مورد علم و دانش تحت تأثیر آلمان قرار گرفته بود به من گفت در رشته هر علمی که شما می خواهید اطلاعات خود را توسعه و گسترش بدهید باید هدف شما آلمان باشد وی گفتار خود را ادامه داد و افزود از بحث کردن با دیگران يك جهان تازه بازمی شود هر چه می دانم از همین راه یاد گرفتیم روز بعد اقبال نسخه خطی حقوق اقتصادی خود را با يك نسخه از پایان نامه که از اول آن مددك نامه گرفته بود بمن اهدا نمود این اثر وی بعداً بزبان آلمانی منتشر شد و برای اقبال توقیر و احترام بی - پایان دریافت نمود .

روز ۲۳ ژوئیه ۱۹۰۷ م جلسه ای ترتیب داده شد که در آن بیشتر از دانشجویان و افراد هندی در لندن شرکت نمودند - دانشجوئی بنام پریمشورلال درباره نامه ای که دریافت نموده بود سخنی ایراد کرد و مجله ای بنام «بخزن» را به حضار نشان داد - بعد از این چند صفحه ای از این مجله را خواند ، این اشعاره میهن پرستی و وطن - دوستی اقبال بود که بقول وی در سراسر شمال هند در خانه ها ، کوچه ها و بازارها با شور و اشتیاق عجیبی خوانده می شد این ترانه های ملی اقبال که بلندگوی احساسات وطن - پرستانه و آزادیخواهانه وی بود در قلب و روح هندبان احساس ملیت را بیدار نمود ، احساسی که بیش از این در این خاک جلوه نمائی کرده بود ، این ترانه های ملی آفتد اثر انگیز بود که یکبارگی همه این ترانه ها را با هم با آواز بلند خواندند ، چگون سکوت و آرام برقرار شد متن نامه اقبال را برای اهل جلسه خواندند وی در این موقع به آلمان رفته بود و نامه ای به آلمانی نوشته شده بود همه از روانی و شیرینی بیان او بسیار

ما آمدند و ما دسته جمعی به جلسه سالیانه انستیتوت امپریال رقتیم ، بر نامه جالبی بود ولی اقبال هیچ علاقه ای نشان نداد بلکه گفت « نحوه جالبی برای اتلاف وقت بود » روز ۲۹ ژوئن سال ۱۹۰۷ خانم ایلپوتس محفلی ترتیب داد که من در آن از شرکت اقبال تعجب کردم وقتی که با او صحبت می کردم خانم سروجنی داس گرانها - ترین لباس را پوشیده با جواهرات و آرایش بی سلیقه ای در آمده بود . وی همراه من به انگلستان مسافرت کرده بود ، خانم سروجنی به کسی التفات نکرد دست اقبال را گرفت و گفت « عزیزم من بخاطر ملاقات شما آمده ام ، اقبال از این رفتار آزادانه وی ناراحت شد و گفت « این اطلاعی برای من چنان وحشتناک است که اگر از این سالن جان خود را به - بیرم تعجب می کنم »

روز ۴ ژوئیه سال ۱۹۰۷ اقبال نوشتن تاریخ جهان را که برای امتحان آلمانی انتخاب کرده بود پایان رسانید وی این تاریخ را برای من خواند چون بعضی نکات ملاحظات خود را به او ارائه دادم گفت :

« در رسیدن بحقائق هر کس شیوه و نحوه ای خاص بکار می برد من هم تاریخ جهان را به دید مخصوص خود می نگرم « وی بخزن علم بود و حافظه فوق العاده قوی داشت چنانکه از آن مطالب و حقائق تاریخی پیدا بود که وی در این تاریخ جهانی را جمع آوری کرده بود .

علاقه وی برای مطالعه عمیق و دقیق فلسفه باوج خود رسید اقبال روز سیزدهم ، چهاردهم و پانزدهم ژوئیه دو ساعت در روز برای مطالعه فلسفه تمین نمود پروفوسور هر شاستت که از آلمان دکترا گرفته بود من و اقبال مسائل دقیق فلسفه را با هم میخواندیم

بودم که بعد از پایان تحصیلات خود به هند برگردم ولی پروفیسور ارنلد توصیه نمود که باید برای مدتی کوتاه به آلمان مخصوصاً به هایدلبرگ بروم تا اطلاعات من در فلسفه توسعه بیابد ، خانم استراتون تسهیلاتی را که آلمان در این زمینه فراهم میکند شرح داد ، من تصمیم گرفتم که با برادر خود دکتر فیض که زبان آلمانی را خوب می دانست و قبل از این به آن کشور مسافرت نموده و مشتاق مسافرت دیگر هم بود سفر کنم .

اقبال از تصمیم من درباره مسافرت به آلمان آگاه شده بود چنانکه از نامه ششم او ت او که من در لندن دریافت کردم پیدا بود در این نامه اقبال فهرست کتابهایی که برای مطالعه من انتخاب نموده بود و بر نامه گردش و بازدید از شهرها و موزهها که در این مسافرت آلمان برایم لازم بود یادداشت نمود من روز ۱۹ اوت را برای حرکت قرار گذاشتم ، فکرمی کردم که تا آن روز مسئولیت های خود را در لندن پایان خواهم رساند . ( ادامه دارد )

تعیین کردند ، پروفیسور ارنلد نامه مزبور را از من خواست و گنت گوا اینکه اقبال شاگرد من است ولی من از نکارشات وی الهام می گیرم و وی به من تیریک گفت که چنین نامه ای از اقبال دریافت کرده ام و افزود که این نامه یکی از پر ارزش ترین نمونه های ادبیات آلمانی در کتابخانه من نگهداری خواهد شد ، علاوه از این نامه ارنلد آن دو نسخه خطی را که روز ۱۶ ژوئیه اقبال به من اهدا کرده بود از من گرفت من چاره ای غیر از تسلیم شدن در مقابل خواهش آن مرد فاضل نداشتم .

روز ۱۶ اوت سال ۱۹۰۷ مرا بخانه خود درومیلدون دعوت کرد ، خانه وی از لحاظ آرایش و سلیقه یک خانه عادی محسوب می شد ، دختر نه ساله وی محفل ما را شوخ و زنده گردانید وی در روش و رفتار طبع فیلسوفانه پدر خود را کاملاً رعایت نمود ، خانم استراتون دانشمند آلمانی نیز در این موقع حضور داشت ، گفتگویی مابین تحصیلات من در لندن متمرکز بود ، من تصمیم گرفته

بقیه از صفحه ۴۲۷

۲ - مرحوم بدیع الزمان فروزان فرنیز در منظومه شیوائی ماده تاریخ فصیحی الهام یافته و چنین سرودند :

بروزگار رضا شاه پهلوی که بدو

برند ملت ایران ز حادثات پنداره  
اگر تو بر شمری کارهاش بسیارند

یکی ز بسیار اینک بنای دانشگاه  
پی نهادن بنیاد این شکفت اساس

برفت موبک شه این سزد ز موبک شاه  
تن است کشور و جانش معارف است بلی

از این دقیقه دل شهریار بد آگاه  
ز فیض حکمت شاهش قوی و تازه نمود

چو جای کشور پزمرده دید در هر راه  
دل من از پی تاریخ آن بنای شگرف

بخواست بیستی از پیر عقل بی اکراه  
گفت انک تاریخ صدق و گفت درست :





## خاطرهای ازورود دوچرخه و گاری به تهران

در تهران امروز که پانصد هزار اتومبیل آنرا کلافه کرده در سابق وضع دیگری وجود داشت آن زمان در کوچه‌ها اسب والاغ و شتر مشکل ترافیک را بوجود آورده بود تهران آنقدر کوچک بود که هنگامیکه مرحوم ناظم‌الاطبای نفیسی که از پزشکان حاذق و با ایمان آن زمان خانه خود را در کوچه ناظم‌الاطبای فعلی از شعبات خیابان اکباتان بنا نمود مردم می‌گفتند بعید است که آدم عاقلی مثل او برود و دروازه شهر باغ و خانه درست کند یا منصورالحکما شریف که محکمه‌اش در خیابان ناصر خسرو بود باغی هم برای هواخوری و گردش در خیابان قدیم شمیران که امروز خیابان حقوقی است داشت موجب اعتراض مردم گردید که چرا راه باین دوری انتخاب کرده. عصرها منصورالحکما با درشکه بیاب میرفت و ساعتی را استراحت مینمود و شبانگاه با همان درشکه شخصی به خانه خود در خیابان ناصر خسرو بازمی‌گشت. اتفاقاً هم خانه مرحوم ناظم‌الاطبای موجود است که متعلق بفرزندانش میباشد هم منزل مرحوم منصورالحکما که در تصرف فرزندش آقای علی اصغر شریف قاضی دادگستری است.

تاریخ آمدن گاری و درشکه و دوچرخه در دوره شاه شهید می‌باشد - آن زمان میدان مشق محل اجتماع سربازان بود که صبحها مشق نظام می‌کردند - در همین محوطه فعلی که قسمتی متعلق بو وزارت جنگ و در قسمتهای دیگر شهر بانی و ثبت کل و وزارت خارجه و موزه ایران باستان میباشد. خیابان سپه فعلی خیابان دروازه باغشاه نامیده می‌شد و خیابانی بود خاکی بعدا مرحوم بوذرجمهری آنرا اصلاح کرد و قبل از آنکه اسفالت معمول شود این خیابان سنگفرش شد و عمل سنگفرش آن بیش از دو سال طول کشید اکنون اگر اسفالت آن کنده شود